

بود که با توده جواهر آراسته بود به پیدائی او کور رویه سواج قیمت طلا که اندازه آن
صد من بود و هم غیره سواج هیر که در باهای او سهری داشتند پنجاه من بود -
چو تاریخش ز دل بر سید این دل * بگفت آوردگ شاهنشاه عادل * دیگر بصره
سهر هیاون صاحب قرانی * ویکد/ رویه را ^{لکبه} تکه ساخته در بهانش نگاه داشتند و املی
که میانش گذاشتند هم قیمت لکبه رویه را داشت - و گاه خسروی که در بهم کوانی
م گویندش بساختند و با دروازه الماس رنگارنگ تزیین دادند که قیمت هر یک لکبه
رویه بشمار آمد و ^{برواریدها} برواریدها و زبردها و باقوت ها که گردش نشانند قیمت آنها
یک نیم لکبه رویه گفتند اقامه چون شاه بچشم برخاست دست ^ع پیش داشت و از
چشم آب انداخت کسی را نیرو کجا که دم زنده و چگونه لب چنانند که از زمان رعب سلطان
قدوت نهائی میشود خود فریود که ای بندگان خدا صل و علا و اخلاص جووان
من نیازمند درگاه اله درین هنگام خاطر م را چنان واهمه گرفت که لعین بود فرعون
^ع مصر خدا بود و دماغش خلل بزرگه هی واهمه دانسته بصرایزدی آمده برویاهنگت آمد
که - یا ایها الملک ما علمت لکم من الله غیری و بر تخت آنوسی نشسته از خود بر آمده به
من پیوسته بدعوی خالق دو جهان جن و انسان برخاست و چنان روده که ^{چنین} چنین
زبان بیپوده کشاد که بلب آورد - اناریکم الاعلی ^ع تا گرفت بروردگار ما آمد و فرق دریا
نیل گشت و جف بمذاب دنیا و آخرت گرفتار شد امروز آن روز است که آنچه ما را
از درگاه او سبحانه کرامت شد و آنکه دولت و حشمت از ایزدو همچون عدا گشت
بمزار ^ع از فرعون افزون و بهر نیج ازان ملعون فرعون است پس باین بلند پایگی و باین
صلب دست پیش داشتن مراد ^ع بدعا برداشتن -
عسکه مصر خدا یعنی صاحب مصر -
نگ یا ایها الملک ما علمت الاخره ترجمه گفت فرعون ^ع : ما چه ندانسته ام بر این شما
هیچ خدا نیرم -
عسکه اناریکم الاعلی ترجمه پس گفت فرعون من بروردگار تر شما ام -

والا مرتبى تن بهجزل در داده هم راهیچ هداشته هز سونج و انابود دانسته بانرا هجود بیت
 و بتصدیق رسالت یح آیم پس بشت بر و باجائحه سر بزین نهاد و بکبیر زبان کشاد
 در تاج بر سر و پاپوشخت نهاد از انجاک بوج و تقوی بصف بود مردم را که بادایح
 تسلیم جوین بر زمین یح نهادند امر پس فرمود که اینگونه تکرم سزاوار ذات اله ده مطرب
 نمایان حال این نیازمند درگاه زان پس دست حله ^{بخشش} کشود و بهیچک وه کشود تخت یک
 تبدیل زوین که بدو نیم نیم لکبه زویره ساخته بودند و یک بصله زاد الله شرافت نمود .

و ار لکبه بیکه زمین به اکین به سوزن ^{جاگیر} آندی اوزان داشت و بهیست و بهی قریه کلان
 بزرگان و بین را ده خد ساخت سخن کوتاه توانر انعام ایشانرا که در عهد دولت ایشان
 انان از باکرام آمد نیمه کروز روید را شمار رفت غیر از اضاف پوشیده بی و و اهر و فیل
 و اسب و غیره - همانا کسی نبود که اوز بهره مند نمود و نیازمند یار نشد که به نیازند

عاجز باوضرت که یح پروا نگشت - همیکه در بارها هنگامه گرم بود که میانجی ^{عظ} قیصر روم بدی
 شکوه بپشت اشوز بهره ایشان روسی در ریاضه تا پاد ^{بهیانی نامه} نامه از قهرمان روم بچند از
 یح و بنان مردی به آورد که ز نیم شهر روز را دو آب اشاد و ل د اهر با بیامید
 از آن گزید ^{فکر} ساگر روز - ایان و اییکه نامه شاه روم چون شنید و تبدیلقب شاه جهان

انرا بود که در آن شهر مد بود که لقب شاه جهان آنرا سزد که سلطان جهان جهان گذران
 و ایرا بود ایان که مودند و عثمان را والی با سند خطاب اینگونه چگونه داشته اند امید
 که باقت لقب شاه جهان ایندور به دیگران به شوزاند به بهیاسختر خایه بیاراست و بهی
 کدای دای ایودالت همدان که کلیم تخلص داشت سر بر زد هم سوزگان شاه ایندور
 دوز جهان و روش عدو چون مزایاست * هرمت خطاب شاه جهان زان بهیرامست *

ان کدر را به شاه ایندور گزید ^{عک} در آمانی بیکه هودا و و تیر نمود و ماوی بخشود - در زمان انان
 انان را خطاب ارزانی که به بیزر اندیم سیر و چند آنرا بازرگ پارچه کوی ^{عک} کشا
 عک میاند بهیسن ایلیچ و سقیر - عک گوهرا با از آمدن بهیسن گوهرا سقیر -
 عک بهیسن بهیسن قلوب - هم ازده در ایندور اهراد قلوب است -

باجناس دگر ارزانی گیم بازاری داشت و رحمن نزدیکی شاهرا دل به آرام شد چرا که
 دخت از ایشان را ازای در گرفت هر چند ^{سکین} چاره کرده اند سود نداد ثاب به سترنید
 آمد مافن نام از حکیمان فرنگیان از قیام گاه بند رسورت صورت باسغان نهاد باید آنکه
 چاره او کند اگر درست آمد بازرود پیشه در رسید اما به تفضلات ایزد بیچون تند رستی
 را با و صورتی پیدا آمد پس شهریار بگمان اینکه بد بهار رسیده و زنج را ها کشیده به تفضای
 او او را گامیاب ساخت که گزایه زینتی که بگرد آوردن اسباب تجارت فرنگیان بآن نیازمند
 بودند به بازرگان ترسایان ارزانی داشت و رای آن خسروانه او را بنا ساخت -

- سبب ساختگی عبارتیهای ایشانرا چنان اندازه کرده اند بیرون مسوره شاهجهان آباد
 بنا ساخت و ^{عظ}مقاله بار نام داشت به شماری او پنجاه هزار رویه برداشت - و در
 اکبرآباد بصرف پنجاه لکبه رویه عبارت بنا ساخت و هم در همان سواد به بنا ساخت رویه
 تاج محل بنام عجیبه و به بدایع غریبه پنجاه لکبه رویه خرج افتاد و حاصل قصیه
 سی بصرف او ابداء و اعداد است و این تعمیر را بر رای مکرمت خان و عبدالکریم خان
 خانان تعمیر ساخت و در سواد لاهور هم بنا ساخت - اله مار پیدا آورد و بصرف او را بد و از ده لکبه
 رویه اندازه - دو هم در آن مسوره مقبره جنت مکانی نورالدین جهانگیر باد شاه به عقده
 لک و رویه تعمیر نمود مهمتم او علی فولک خان بود رویه تعمیر کاخهای ^{براد} قلعه افک هشتاد
 لکبه رویه و به پیدائی ایوان های کابل پنج لکبه رویه و به حصار قلعه های دوازده لکبه
 رویه و بنا ساختی عمارت کجرات پنجاه لکبه رویه به بنا ساخت مکانی تعمیر رویه لکبه
 رویه به شماری عمارت که میر هشتاد لکبه رویه و به تعمیر احمد آباد سه لکبه رویه -
 در بنام از بهر نشانان اینان که فتح النساء نام داشت مسجد را مسوره شاهجهان آباد
 بنام تعمیر کرد مسجد تعمیر نام دارد امروز رونق دارد در تعمیر او لکبه رویه
 به رفت آمد - در یکم لکبه رویه بر بنا ^{اثر نشان} آبرمان ^{اثر نشان} و باقی خود بنام بازار و
 تعمیر آباد از ازادی ^{اثر نشان} از ایوان رویه بر توند - و این گلشتت با ^{اثر نشان} بیتم

شهره پدید آمد. امروز بلخ، آنکه شهر بزرگ است در آنکه رویه دو طایفه مسلمانان به نام
 بازار شاهجهان آباد از شاهزادی گیتی آرا بهکم برخوانند - که امروز آنرا نشانیم
 و در مسیر حمام بازارچوگ شاهجهان آباد لکبه رویه از شاهزادی گیتی آرا با تو بهکم
 ذکر کنند و بیرون این مسوره به تعمیر آن واقع و بلخ لکبه رویه را از شاهزادی روشن
 آرا بهکم برگارند و این هزار شماره را از سلب شاهجهان نشان دهند تا هواد را با نام
 خردی سلطان خورم بکنند چون گهباں را گهباں آمد بقتاب الدین شاهجهان
 اشهار یافت و در عالم بی اختیاری باطن حضرت و در زبان نابودگی بفرمودن آسمانی -
 سال ولادت او را از سر آغاز اول ربیع سال یک هزار از هجری حساب کنند - ^{پادشاه} ^{مفادش}
 را حکمت کشا بخت زاجه بالدیو برشته نرزیان جود هور گویند -
 محل ولادت لاهور -

سال جلوس دوشنبه هشتم جمادی الثانی سال هزار و سی و هفت هجری - تاریخ جلوس
 پادشاه زمانه شاهجهان * خورم و شاد و گاهران باشند * حکم او بر خلائق عالم همچو
 قهاران باشد * بهرحال جلوس او گفتم - در جهان باد شاهجهان باشد *
 محل جلوس دارالخلافه اکبر آباد -

مدت سلطنت سی و یک سال چار شهر بهست و دو یوم -
 مدت عمر هفتاد و شش سال چار ماه و بهست یوم - متجمله ازان سی سال بکار فرمای
 گذاشت و هفت سال و چند ماه بزاویه بی اختیاری بسربرد -
 سال وفات شب دوشنبه بهست و ششم رجب المرجب سال هزار و هفتاد و شش از
 تبری بود که دنیا را بدرود نمود - تاریخ وفات مصری و عالم سفر کرد شاهجهان -
 دیگر تاریخ فوت شاهجهان - رضی الله عنه اسراف خان *
 جای دفن دارالخلافه اکبر آباد -

اولاد امام امان - محمد دارا که مصر دارا پانزده هزاری - دریم محمد شجاع
 پانزده هزاری سون عالمگیر پانزده هزاری چاروی محمد مراد پخش دوازده هزاری -

نام دختران ایسان - گیتی آراییم - و جهان آراییم - و ده هزار آراییم - و روشن آراییم -

نام امرا و وزرا اشهراران اینک

آصف خان ابوالحسن بن اعتماد الدوله محمدشاهی بیگ طبرانی بخلاب بن الدوله منصب دار هشت هزاری و بالقلاب عموی بجان برادر مسزید و پنجاه لکهد رویه راجاگوداشت بسال جلوس سوم بمنصب نهب هزاری پایه گرفت و باویزه دکن روان شد چون بروزمند برگشت بسال هشتم جلوس بخلاب خانخانان سر بلند گشته سپه سالار شده وزارت پایه یافت -

و اسدخان محمد ابراهیم بن ذوالقارخان منصب دار هزاری و پنجاه متاخسته بیگی و وقایع نگاری مامور بود -

الله زیدی خان بن محمد بقصد بیگ ترکمان هزاری سپه هزاری منصب دار هشت هزاری زان پس به پنج هزاری منصب داشت و پنجاه متاخسته بیگی مامور شد به بوقایع نگاری و بعد از علم اعزاز بر گرفت و به تسخیر بالاکهاست مهره و آصف خان دستور مامور شد و بقصداری اکبر آباد در آمد پس پاشا هزاده محمد ضحاک بدکن باویزه رفت و به بیجاپور بنظم در نشست و آورد را فوجدار شد و مدارانکوه بقد هار رفت و به تسخیر بلخ نامزد شد و بقصداری چون پور مامور گشت چون مدارا شکوه رب گرفت مستوب شد به غوث نصیرات خواست شاه اورا بنواخت -

امیرخان ولدخلیل الله خان هزاری منصب و تیرتورک خدمت داشت خانی بخلاب بود -
احتمالاً خان پسر ^{قلاب} قطب الدین بن شیخ سلیم چندین سال هزاری منصب داشت -
محمدخان بن صادق خان طبرانی از منصب هزاری تا پانصد هزاری اعزاز یافت و وزارت پایه و بنواختن نوبت امیر بود و بنظم لاهور و به تسخیر شاهج ان آباد مامور بود -
و وزارت خلیف الله خان ولد میرزا محمدت الله خان یزدی بخلاب خانی یافت و کوناژن خدمت مامور شد بحصصت میرتورکی و هزاری منصب شد پس به هزاری و چهار هزاری

با پنج هزاری منصب داشت و از قنبر جعفرخان بجای جعفرخان شصت که وزیرکل گشت
و ناظم بلخ و بدخشان و سیوات شده پانصظام کشمیر رفت و بنظامت شاهجهان آباد آمد
ملاک دفعهائی یزدی از ایران بلاهور آمد و بدربارشاهی رسید بدانستند ان خطاب و
باصحاب هزاری اعزاز یافت شاه سه هزاری پایه گرفت -

مولانا مولوی محمد یعقوب عباسی بنیادین قصه است از سواد بغداد و جایع باش
آبایع ایشان است پس از آنجا به بغداد آمد و یکی از علمای زمانه گشت بعد بریادی
خلافت عباسیه از بغداد برخاست و بهستان نشست و بالاهور پیوست چون شهره
آفاق بود شاه او را طلب فرمود و در ملازمت بمنصب حیدرآباد سپهسالار شد شاه پنج هزاری
رسید و شهبان سرجا گیر یافت همانا کمالات این بزرگ از تحویر و تقریر فزون تر
روح الله خان بن خلیل الله خان یزدی بمنصب هزاری داشت -

سید الله لاهوری اول بخطاب خان و عزیر پیشو داروخه اسپهان مقرر گشت پس
بمنصب بانعددی یافت و خطاب عالی تا بمنصب دولت هزاری رسید و مدارالیهام
وزیرکل دولت گشت بحال سیام جلوس بخدمت رفت شاه از تاهودی او بالم آمد
پس تا بانه کارش به اشد -

محمد شاه بدخان بن سید محمد قنوجی شاهزادگان را انالیقی گشت و هم بنظام اجیر
رفت و به بخشگری و واقعه نگاری انکیر آباد نامزد شد -

سید فرخان ولد صادق ، خان از سه هزاری تا سه هزاری بمنصب یافت و وزارت
اعزاز برداشت -

زمانه سید بن شیرویه گاهلو اول بمنصب مهلبت خان دوم بخان جهان خان مخدایب
و همیشه خان بن احمد خان و ایرانی از زمین هزاری به شش هزاری مشارکت و طالع
نام الله آباد شد پس چند رهتو بدو بهار و مدت به نسی دولت آباد و زمانه
دو بار مالوه و کبوات و برخی به انتظام دکان نامزد شد -

و ظفرخان بن شاهنشاه خان بنصب محمدی ^{مستوفی} -

و علی مرادخان بن کبیر علیخان زنگی از امرای دولت ایران بود شاه عباس صاحب ایران
اورا پناه میگفت و شاه صفی پاهانش ^{بهرخواست} بیخواستش چون شاه صفی پاهانش شد زنگی پناهنده آمد
و درگاه شاه جهان عرض داد ^{بخواست} ایشان بنصب ^{بسیار} و پناه داد و قندهار
مسز فرمود و خلعت گرانمایه فرستاد پس ^{بخطاب} امیرالامرا ^{بنظم} گاهی عزت بخشید -
عبداللهی خان که یکی از ملازمان نواب سعدالله خان بود پس از آن بنصب ^{هزاری} آمده
بر قاضی شاهزاده داراشکوه ^{باور شد} -

تاسم خان ^{بهر} و محرم خان ^{بخطاب} علی مرادخان ^{بمحمدی} بنصب دانستند و
روضه ^{تا} کبیر را ^{نگاهبان} گشتند

پوشد قلی شیوازی از منصب ^{هزاری} تا ^{بمجهز} و ناظم ^{کابل}

و قندهار پس ^{شاهجهان} آباد گشت ^{و باکیر} آباد ^{بنظم} شد و ^{بمطابق} علم ^{اعزاز} برافراشت
و ^{ببجا} را ^{ببرسالت} -

خواجه صابر ^{بخطاب} نصرت خان ^{مسز} ^{گشته} ^{بخطاب} خان دوران ^{آمدو}
به ^{دکای} ^{اسیر} ^{فهر} ^{خالصه} ^{با} ^{ساز} ^{وسایان} ^{و هم} ^{بماهی} ^{مراتب} ^{مسز} ^{شد} -

هنگامیکه عرصه ^{برزبان} ^{شاهجهان} ^{کونی} ^{تا} ^{سی} ^{سال} ^{کس} ^{ید} ^{نا} ^{اه} ^{عالمگیر} ^{کشور} ^{خدا} ^{اگر} ^{بد} ^{چرا} ^و

چگونه ^{اینکه} چون ^{شاهجهان} ^{باکیر} ^{آباد} ^{دور} ^{از} ^{بهرت} ^{دنیا} ^{رونا} ^{هه} ^{بها} ^د ^{اور} ^{بزاویه} ^{دو} ^ت ^س ^{ست}
و ^{خرقه} ^{خلافت} ^{دار} ^{اشکوه} ^{را} ^{پوشانیده} ^{بروساده} ^{حکومت} ^{نشانید} ^{نظام} ^{در} ^{بهان} ^{آمد} ^{ستیزه}

در ^{برادران} ^{رو} ^{آورد} ^{که} ^{شاهزاده} ^{محمد} ^{شیام} ^{از} ^{بجانب} ^{بحرکت} ^{آید} ^{هنگام} ^{آهسته} ^{بیارا}
و ^{برادر} ^{بخت} ^{انگیزات} ^{جنبش} ^{نموده} ^{بمگالش} ^{دایره} ^{پرداخته} ^و ^{عالمگیر} ^{دک} ^{با} ^{هنگام} ^{جنگ}

بر ^{است} ^{هریک} ^{را} ^{کار} ^{به} ^{کار} ^{آباد} ^{پایان} ^{کار} ^{کار} ^{در} ^{هم} ^{زده} ^{عالمگیر} ^{از} ^{بهر} ^{برادران}

بپوشه ^{برده} ^{صاحب} ^{تاب} ^و ^{نکین} ^{بخت} ^{این} ^{جهان} ^{از} ^{عالم} ^{بود} ^{که} ^{در} ^{بر} ^{تا} ^{یکه} ^{از} ^{بزرگ}

ز ^{نمایه} ^{تر} ^{بود} ^{نمانا} ^ب ^{ام} ^{ان} ^{باز} ^{بپوشه} ^{بند} ^{بود} ^{سب} ^{باز} ^{سزید} ^{کار} ^{بایست} ^{فشد}
نسب ^{بهدار} ^{نچه} ^{بخت}

الجنین داشتند با بسیاری قضاها هم آراستگ تا بصحبت و مشورت ایشان کتاب درین قبه

یگانه زمانه نگاشت آن کوهسین بهراز خاطر برانداخت که هر آنچه اهل قبه در کتب

دراز می جسته در آن یکجای یافتند و آنرا بخوی عالمگیر نام نهاد که امروز اهل علم را

سعد ^{افاد} لشکر از آنجا که اهتمام امور شرعیه و ترویج ملت محمدیه و اله و اصحابه الرب الصلو

والسلام در نهاد ایشان تمام فرمود فرمان نیازهاست که خلاف امر شریعت غرا انتظام

ملکی و مالی صورت بگیرد که قانون ایزدی ما را به نظم و نسق از اختراع قانون نو و

بنای ^{علمی} نهاد دگر نیازی گردانید و پروائی آئین جدا آژینند داشته پس بهر صورت قاضی

نماشت که مردم با رجوع امور به شاه گیرند و مسلمانان مقرر ساخت تا مردم نخست

بنوانند فرقان سعادت اندوخته با کسب عقول و منقول بهره اندوزند - در هشتم

سال جلوس ایشان اعلی حضرت از جهان گذران رفت و هم درین سال دخت راجه

اودی پور و راجه راجوار را پادشاه پیوست برتساری باز بسته آمد که شهریار باستان که

دادند و هم درین زمان پیدائی گرفت که گروهی راجپوتان با فواک ^{بانهنگ} را تاراج باهنگ

و ارستگی در نشستند و بر سر او ^{بنیاد} پختاوت برخاستند و با مسلمانان راه بنازمت پیوند

تا آنکه به سر رسیدند را از بانداختند شاه با ششام ملوک این ماجرا توقع نه نموده بچاره

بسیار آن بچالش آمده آن همه را کالیوه ساخته بگرفت و گهر و ثمنست و برخواست تا ^{پهشان}

انهارا مالش سخت بساخت اند که را بتادیب با اندازه اعمال بند فرمود و به شهید بد بر

برخی تبع رانی نمود و جزیه ^{علم} مقرر فرمود با مره عمال - حتی بعد ^{تک} از الجزیه عن یل و هم

مفقرون و بزرگوار بخشوده شاهجهان برای بودن گاه با بازار گاه فرنگیان و برای باز کردن

ایمان تمارت ایشان در قبضه فرنگیان بود محصول مقرر فرمود و فراسیمان را در چند رتبه

علمی نام در بزرگان به معنی قانون -

علم - زبه آن محصول را گزینند که از خلاق ملت گرفته میشود -

علم - حتی بعد از آنکه تریجه تازگی یک پدید آمدند زید از دست خود و ابدان خوار

ندان بافتند -

و چند رهکن برای بنای استقامت و گرد آوردن گنج تجارت اهر بود و رواج ایشان از دیوگهر اهر
 قلع و خود مع از بودن بود چراغی که ادا بیهای آنان این جزئی است و رواج بیگانه کردن
 بتخانه مشهور ^{کشور را} که در مشهوره مشهور از آن راجه پادشاه بود آمد و بود حکم نگاه
 یافت ذکونایش در ذکورش آسیای محمد اکبر پادشاه و جنت آشیانی جهانگیر پادشاه از
 خانه گذارنده این کارنامه چنگیده بود و پنجاسخن درین است که شاهرا چنان قهرالود
 ساختند که اورا هم از سرانگند و بجایش مسجد آینه را نشانید در داد و فراوان بیکرهای زریز
 و سپین را از آن ریخته سرداشته بزیربرد بان مسجد اکبر آبادی ساخته جهان آرا بهشم سهری
 و در سال هشت و یکم جلوسی سال هزار و هشتاد و هشت از هجری شاهزاده محمد
 اکبر پسر چارمین ایشان بمسازن راجهوتان بکج گزاشی بیوست و با جمیع مشورده گری در
 نشست شاه پادشاه این گروه برخاست رسیدن شاه با جمیع همان بود و بگریز نهادن
 انگروه همان همانا طب مطوت عالمگیری بیاورده بهر گوشه پتشر شدند شاهزاده محمد
 اکبر راهی ایران شد و بعد راجه راه صبر آنجهان شد و راجهوتان رو بگریز نهادند بمسازن
 پژوهی سر بنیان درگاه خسروی نهادند و هدیرین نزدیکی بسرد و سپین سا هرا که به پادشاه
 گیندش هم با سرتابان سازند باز در میان آمد از قیاط ایشان چون بگوش شاه افتاد در
 اهر با هر دو پسرانش بند ساخت تا به تفاوت سگالی نهی بودند و راه پساوت نسپرد و
 سپوانان با پسر او سپهانام که سرخیل برهنگان بودندندش فرمود و پانچ بند نبود بکتر زمان
 شاهزاده به پادشاه بهورش آمد و پیش یافت بانظم کجرات بتواخت - ا: انجا که تنویندی
 و سعادتمندی از قفار خداداد داشت زمانه که شاه در دوازده سال بود با پیل هشت
 بیوست و زیودست آمد چون که سگالش عالمگیری در ضمن بود کشش شاه باطن بکنای
 جهانگیر آورد پایان آمد و بنواشت گجهان در ساخت و با تیره فلاز و سپهان و ابرداخت
 { انجا که پخت باور بود بیروزی روزی سد مملکت فراخی گرفت خواسته فزونی یافت بزرگ
 فرمان رواند - شماره شیر ایشان برین نجر - ولایت چندی بنامه و بلخ و ولایت کابریب

و اشام - و کوچ - و شعله پور - و ملکه سنا - و قلعه زاهدی - و قلعه پرماله -
 و قلعه دودان گده - و قلعه گلخانه گهلا - و قلعه راج گده - و قلعه پونا - و قلعه
 داکن کهری - و قلعه گول گده - از گول گده ابوالحسن که پادشاه بنشین بود بر آورده
 زندانی بود تا انجمنی شد اما از پادشاه دامتعالیها پور سرافراشته بود به نوابان این سر خوانند
 حق اینکه مرد قطب الملک عبدالله شاه نام حیدرآباد دکن را بر زبان بود اورا فرزند
 نریخته نبود بنسب خود خلع دیگری نیز بپوشید از زبانش نبود ناگاه ابوالحسن را که از سادات
 ایران است با گنیمت به پارس حیدرآباد گد را نشان قطب الملک از نژادش آگاه شده اورا
 بدامادی برگزیدت پس از گذشتن قطب الملک ابوالحسن بجایش در بیعت و پادشاه نام
 داشت - بعد گرفت پادشاه شاه به بیجا پور که از مملکت دکن است آمد و سکندر شاه را
 که حاکم آن قوم بود به دست آورد و به دست او سپهرناری ارزانی فرمود که دخل آن
 ۱۰ نه لکمه روپیه بود - پس همگی مرز دکن برگزیدت و قلعه ها پر کشاد که عدد قلعه به
 بیجا رسید بدین نوم - ۱ قلعه دیو گده - ۲ قلعه معبد آباد - ۳ قلعه رسا پور -
 ۴ قلعه کلاسن - ۵ قلعه مرتضی نگر - ۶ قلعه کوا - ۷ قلعه پند در مکه - ۸ قلعه
 زار گده - ۹ قلعه مصطفی نگر - ۱۰ قلعه حیدرآباد - ۱۱ قلعه نسبت ماتم - ۱۲ قلعه
 کوه پاولی - ۱۳ قلعه نوبال کندن - ۱۴ قلعه بند - ۱۵ قلعه رانور - ۱۶ قلعه نسبت
 ۱۷ قلعه کهن کور - ۱۸ قلعه جیشال پت - ۱۹ قلعه باسور - ۲۰ قلعه کوان گده
 ۲۱ قلعه سده سم - ۲۲ قلعه چنور - ۲۳ قلعه زرکانور - ۲۴ قلعه دال ماکه -
 ۲۵ قلعه مکه کور - ۲۶ قلعه بسو گده - ۲۷ قلعه کورده - ۲۸ قلعه بنسور دهر -
 ۲۹ قلعه خیر پل - ۳۰ قلعه اد رکسند - ۳۱ قلعه واردن - ۳۲ قلعه بانگل -
 قلعه کهنوسه - ۳۳ قلعه کرانگی - ۳۴ قلعه عیسو کوان - ۳۵ قلعه دیور - ۳۶ قلعه
 منجلاه - ۳۷ قلعه بوند مانده - ۳۸ قلعه کورنلا پور - ۳۹ قلعه کونو مابین - ۴۰ قلعه
 عبدالله گده - ۴۱ قلعه بیدلی گده - ۴۲ قلعه سوم جار - ۴۳ قلعه بنسور - ۴۴

۲۵ قلمه که دریم - ۲۶ قلمه در وجهه - ۲۷ قلمه همی - ۲۸ قلمه که هم -

۲۹ قلمه در هم - ۵۰ قلمه وام کوی -

در ایام دولت ایشان غله را بیخ از روی اجداد شاهان باستانی بود همانا بازان بوقت پاره شدن
 همی که زمین را زمان بیرونی رسیدن آسمان چاره برسگالید این چاره گری برخاسته بد رشتان
 آمدن هر آینه بوقت آزادی هجوم آبرو پاری و چون گرد آوردن غله را هنگام آمدن ترخه
 ایناس بگوش شهر رسیدن بیخ نامها چنان رقم زد که زمانیان را سودگی روزی شود و
 عالمیان را بازار آسایش گوی بزند بدانی که فریب شش آنه را بخدمت شش ستان و اندازه
 آن مکن را امروز فریب هست و هفته آثار بخوانی بود بگرا جناس را همی پاره بدان و
 پاره هم چنان فراوانی یافت که هر کس با زانی می یافت -

انچه از جهان گذران که ساء پیران بر زبان است چنان است - بر سالکان مسالک تدقیق
 پیدا است که دانش پژوهان همی که زمین را هست و چار هزار حصه ساخته اند و در آن
 تنسیم اقالیم نموده اند از آن جمله سه بهره زمین آب رفت یک حصه از آن که از آب آمد
 آن را رکن شمالی گویند و ربع مسکون نامند و نیم قوسه سکل خوانندش پس انرا صد ساله راه
 بیابند صد سال باید که راه درازی و پنهان ربع مسکون پیوده آید و ربع مسکون را پاره
 پاره نمودند هر گاه که طوفان روی می آرد و آب و هوا زور می نمود پاره پاره از آن ناپدید
 می شد تا از حمر جزب آب و اهتزاز هوا فریب چارلخت آن از زیر آب متوازی سد و پنهان
 است بخس پنجین - پنجین بجای خویش ماند که از آنکه طوفان همین است پیدا شود
 لذت اینها را مسافت هست سال است ولی سهیل چارده سال از آن پنهان بر کار است
 پس انچه سال اوتادوری هفت سال باد می خورد روز را آنگونه حرار و آفتاب را

تفاوت که که را بران آید و سلیم نیلسه زمین توانا است و آنرا در آن سال
 مسالک اقالیم است و بر او مسکون است یعنی کور به غن پاره زمین پس اقسام
 هشتم حصه دنیا -

شش ربع مسکون پیش ازین به سواد است و بر سر اول زمین بلند را گویند از آنکه در آن
 باد پدید روز بهشت خوانند و در آن زمین -

باش گذردن نایب دینچه با انچه اولی جمله شش سال را طویق مایون است و همین طویق را نورد و ساج و سوردن گاهی بناخته اند و هر چه گویند که دنیا را از شرق غلبه فصلی است. همینکه و شش هزار کوه و این را از طرفین نشان بر دهند و همین را از شمال فتح است بازده هزار و همه صد کوه و این را از عرضش بر سر آیند و از خط استوا تا مشوره عالم قسمت کردند و قطعه هائیکه بیاید آوردند و هر یکی قطعه را اقلیم نامند و گروهی بر آنند که کوهی راست سهصد و شصت درجه و آنرا است صورتی کرد و صد و هفتاد درجه از آن زیر آب قرارگاه ریزد و بود درجه که از آب بیرون است پس همین نورد را ربع مسکون خوانند و از جمله او ربع مسکون بر شصت و دو درجه کوه هائیکه سنگ و در هائیکه بزرگ را نشان میدهند و تا همین میسر آیند و سزاوار بودن ندانند که کوه هائیکه و الا شرقی او را وابسته و بحر مسقط و مشک عبق سهیل همین او را در گرفته و بفرط نمازت و با فراط نمازت صورتی قطعه راه جنوبی آن منقطع کنند و فراوانی بودت و افزونی ظلمت سد راه شمالی آن بوده هان دهان چون هشت و هشت درجه مابین و نگاه مسکن عالمیان آمد همین راهت پارچه کوه اقلیم گویند و سر پاره را اقلیم پندارند و هر بخش بخش را کشور خوانند و هر اقلیمی را از خط استوا بزرگ دانند.

و اینهاست آنچه در تقسیم اقلیم این ربع را سر بره زتنند. مسقط ربع زمین است و در چهار هزاره ازان به چار فرودگ است و پنج ترکستان * شش است روم و خراسان و کشور تهریز * جو همه هزار همانند تمام هندوستان * و غیر این جمع چهار و طایفه چنین بر سر آیند. والله اعلم بالصواب همانا چونکی کما حقه آن کسی را پیدانگشت و چگونه میگشت که این سر پست از اسرار غیبی و این روزیست از راز ایزدی پس ازان در چشم و کوه حقیقت اقلیم هم بینگاریم.

اقلیم اول این اقلیم از اقلیم دینیز بزرگتر فراه تر درازی او از همه اقلیم دورتر مردم این اقلیم را رنگ اسود حائل و طبع بچاپکی و گرمی مائل سهیل این اقلیم را چنان نام کرده که اثر سالک راه پیمان بود چنان نام فرساید که از شرق شرق و شمال

مسوره هاشم که از این اقلیم هلاک می‌شدند اندام‌ها را پاره کردند. بکر سینه و زنده‌نور و
 سناکه - و دینق - و دولت آباد - و اورنگ آباد - و بیجا نگر - و کانه از عوام
 بیجا نگر - و خاندین - و پلوه اجین - و اجیر - و احمد آباد - و حیدرآباد دکن -
 برخی حیدرآباد را از اقلیم اول خوانند - و بنگاله - و نجفی - و راج محل که از بنگاله
 صلیق دارد - و سبک - و کنگه لور - و راج محل و بکر - و بده - و سهرانو
 و غازی پور نایان - و بارانسی که به بنارس مشهور و چونپور - و اله آباد - و کابل
 و ملتان - و رهاس که در محل بهار است - و اودیسه - و توپراج که با اودیسه همسایه
 نزدیک دارد - و کالنجری - گویند در صوبه بنگاله نزدیک سناکه در هاله است که اگر بقره روان
 نوازند باد پیش ^{باد تند} وز چند دان وزد که مردم قریب هلاکت آیند - و در حوالی راج محل
 عوام بنگاله چشمه است گرم که غسل آن صاحب برص و جزام را بفر دهنده هم بعضی
 ایراد را چون دایره می‌داند است - و در کشور هند کوهی است که روان در شتر از طلسم ساخته
 اند کلسه بکرتند - آب سینه قطعی شد که از دهن هر یکی از آن آب روان است چون
 جوی روان - مردم آن بوم یک شتر را دهن فرات کردند که آب بکرت دهد آب منقطع
 شد هر چند ند بین کردند بود نداد - و هم درین کشور نزدیک ده روان پنجاه است
 می‌ادیو نام روان حوض است که ماهی سه چشمی در آن پیدا می‌شود -
 اقلیم سوم اهل این اقلیم اسمرا لئون متعلق گفته سبیل این اقلیم بدین رهروا از
 مشرق آن برخیزد و به بلاد چین می‌رسد و از آنجا به بلاد یاجوب با جوی آید و راه به
 دیار هند گیرد و به جنوب بلاد ترک بر گردد و در انواع کشمیر خرامش کند و بوسط قندهار
 جال نماید و قل کابل پیوسته راه مکران نوردیده این السبیل فارس گردد و بهران
 روآرد و بهدالی بلاد عرب آمدگ کند و بهیانه ولایت قام بهیچ آورد و سفر صفر کند و
 سگدریه را غنم نماید و بقزوان برخیزد و در بیت المقدس به نهند و به بلاد طسح ناند
 ام فرساید چون بر بلاد اعظم فرارند هان و مکران به سکون آشنا گردند که همین مسوره است
 اندام است - طولش دوهزار و سصد و سر و نهب فرسنگ و عرضش چارصد و

بهست فرسنگ - درین اقلیم سی و سه کوه و بیست و دو دریا - شهرستان بهیلا و شهرامها
 نایف اشرف - کریم علی - فرات - سرین راج - شام - جزیره الحارثه ابن جنبره از
 سام علاقه دارد - سید فرسنگ او را درو است - بهت الیقدس - کوه از توابع - بغداد
 ساخته فرسنگ بهاد شاه است به سال هفتاد هم از هجری - مدین و قاص رضی الله عنه
 بقربان خلفه قاصی - حضرت عمر بن الخطاب علیه السلام بنا نمود خط کوفی با خراج
 از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است - بهلیکه - عراق و حد مداین - روم - بصره
 و بلاد طرسوس - و بصراین بنسوب است بن مصر بن جام بن حضرت ^{نوح} علی علیه السلام
 الخلیف از عجایب مصر - حرم است که آن ساخته فرعون و خضر - و حضرت موسی
 کلیم الله علیهم السلام و در مصر چشمه است که هرگاه ^و جفت در آن غسل کند
 بروج مدا زایش پیدا شود و نیروی تا همگی اش بر میگیرند - قاهره - سکندریه برگار و ریاض مصر -
 اجیم از عمل مصر بنسوب بقدر و قالاتها ^{دو} و الیون - عین الشیم - عراق عجم و این
 را در اکت است از اقلیم سوم و چهارم - بابل - خورستان - شوشتر - اهواز - عسکر
 بکریم - نهر - سوسن - کارزون - ولایت لار - نیراز - کرمان - سیستان - غزنین -
 قندهار - لاهور - جلندر در سلین دواته - بحراره - هفت پورین - پشاله - لاکو -
 جولاکه ای از لاکو که ده کوه فاصله دارد - از انجا چند گاه نعله آتش بر می آید - سیالک
 کجرات - سند - سرهند - پاتر پت - تخانیه - دهل - اکبر آباد - سیکری -
 کوالبار - گوهد - شهر - بندر این - مشیل - براد آباد - ابروها - نو آباد - شری -
 بلکاون - لکهنو - گورکبه پور - بهرا - گویامو - کاون - در بلاد اعظم مؤمن است
 که در انجا حیوانات مشوعی کار زراعت میکنند - در بلاد مغرب زمین است ریگستان
 سرب مانند فرسنگ این از آبادی برگار است چون مردم در آن رود را ژوبند رود شهر
 نمودار گردد که از میان آباد است اگر مردم چند در آن قیام کند از آثار آب و هوا از
 هر از رجولیت باشد و در آن مسوره چشمه ایست که چون زن بر آن نشیند بار بار
 سودا نرد ختر زاید بهر اگر برزاید پیش از بلوغ آن بسر میرد - و در حد و ولایت

کرمان کوهی است که چون سنگهای لوزی تراشند و بشکافند همان آن بکوتهی نمودار شود -
 در کوه وسط ظاهر است که در شکاف آن صورتی آهن حرا و بدایع دیگری هرگاه مردم نزدیک
 او می روند نباید بدمشرد اگر نزدیک زمین او نگاه کنند حمله آهن از آن بر می آید
 الله اعلم که آنرا که ساخته و برای چه ساخته -

اقلیم چهارم اکثر مردم این اقلیم گنیم کون سفید و بسیارند صورتی خوش صورت نیکو
 بد اندازند. طریق بادیه و صحرای این اقلیم بدین گونه که از شرق آن حرکت کردی شمال و
 چون پاکشاید و بکشور و بدخشان و بعضی بلاد باجوج ملهوج خراسان شود و توسط
 دیار سمرقند رود و بر سایر بلاد عراق بگذرد و شمال آن نازل گشته به بحرین آمد و
 بودگاه جزیره قوس کرد و انباجان شبان مصر بگذرد و بسوی اسکندریه رخت کشد و
 به طه می رود و بساحل بحر محیط نشینند که متشکله این اقلیم است فاصله درازی
 این اقلیم دوهزار و سی صد و چهل فرسنگ و بعد پشایع آن یکصد و شایده فرسنگ
 هست و پنج کوه - و بست و دو دریا درواست - بلاد مصر و این اقلیم جنوب - آذر
 بائجهان - و شکر - تبریز - مرافق - خلخال - اهرستان - ابله ازبهره - کاسان - خراسان
 - اهران - استار آباد - بلند نجاس درین بلده قلعه است صخره که چگونگی اندرون آن
 نکر. پیدا انگشت بائراورا هم نام معلوم است یک از غلغایع بنی امیه بد ریافت. حقیقت
 اندرون این قلعه عسکر بسیار است و با قلعه راه درخت مانند فوطا در غور سگ و گردش
 آمد و مردمان نهاد و مرد را با و فرستاد و چون مردم به متشکله رسید اندرون
 - حالت قلعه دیده تهنه زده باندرون قلعه پیشداد پایان کار کرد دتر رسن بکوبد
 دتر باشد بدیوار قلعه فرستادند چون با متشکله آمد و ناکر اندرون قلعه رفت - انداز
 او را در گرفت. خواست که سبک در حدس آن کلبه آید مردمان بیرون ریسمان که بدند او
 - ندانند از حد که نیم درون و نیم بیرون بافتاد پس رفتند پیر / گونه کوهند سود نیافت
 - سالن دریافت نمود دروازه را نشان بدیدار نکند - سهرورد - ابله انید - کبر -
 جوسان از توابع خراسان - اصفهان - هرات - ولایت شور - خراسان - مشهد مقدس -

کشور - شوش - بلخ - نیشابور - نیشابور - والقرنین - بخارا - خراسان - چین
 میان کوهستان - قم - میان کاشان - خراسان - ولایت خراسان - چین - خراسان -
 در خراسان - شمشاد - چون غله را در آن اینها بگردد - کبک - کبک - کبک - کبک - کبک - کبک -
 یک میل - بزرگ - ابواب - موسی - جعفر - کاظم - عباس - علی - محمد - علی - محمد - علی -
 اینست که بجای آن سنگ قبایه است چون شمع نور میدهد و روشن را محتاج نیست
 و عجب آنست که همچنان بحال بماند - قزوین - قزوین - قزوین - قزوین - قزوین - قزوین -
 بلوک - عجم - سنگ - در کف - بفرگرفت - بفرگرفت - بفرگرفت - بفرگرفت - بفرگرفت -
 شهر آورد و بد شمع فرستاد که زمین را از درختان پاک سازد و خرداد - نیشابور -
 نیشابور - نیشابور - نیشابور - نیشابور - نیشابور - نیشابور -

اقلیم و ششم باشندگان این هر دو اقلیم سفید و سیاه اینها برین گونه که راه
 رو از شرق اینها بر خیزد و در وسط ولایت کاشان باورالنهر آمده همچون رطوبت
 نموده بلاد خراسان و کرمان و فارس تمام ساخته در وسط بلاد گشته و شمال
 عراق و جنوب از ریالجهان آمیخته در قلب از منتهی رفته بلاد روم و جزایر یونان
 پیچیده میان جاموش در نشیند که منتها آن اینست در طول این هر دو اختلاف است
 یکبار و هشتاد و هفت فرسنگ گویند برای هر یک اقلیم به شش کم و بیش
 نگارند و عرب آنها هم قاصد و چار فرسنگ هر یک راه سوی کوه و پانزده دریادریاست
 بلاد سیستان بلاد معروفه از آن چنان گویند که امروز خوارزم انرا خوانند - باورالنهر
 نمیشد که بتوانیم باورالنهر مردم بزرگ ازین خدایه برخوانند اند بزمان مبدن بن
 سوره سوره بود که انروز احکام نمیده با نبود بکریه ما چه با انرا اندانست که برتوار
 نادر فرستاد بر اشد چون بددین بود و دعوی خدایه مینمود بسا، بکند و نهد
 - از نبوی خلیفه سادات را با و مایه اشادتا مقاتله روداد پایان کار کار داد
 در نیم در راه فرار میان رفتند حاکم انجا تسلیم کرد دادا - به از ان شاه بگردند
 از آن هنگام تمامان بهمان گونه در راه خوارزم پدید آمدن بوسید کوز روختگی بر این اثر

نیاورده نخست در این چنان خفته که گوی میهن وقت بخواب رفته و اندک چنین نشسته که
 گویا بقاعده نماز نشسته و برخی بکوشه انگونه ایستاده که خون تازه از زخم آن روان است
 پس آن مقام بنام سادات شهرت دارد و نظاره گاه هر که و به - سیر کنند - بخارا -
 کشتن - فغانه - نوشهروان از هر خانه مردی را بر آورده در آن آبادان ساختن ازان فغانه
 و خانه گویندش - دار جان بشدید و تخفیف نام شهری است در حواله فارس
 ساخته قباد بن فیروز پدر نوشهروان - اذن مابین شرق و جنوب از خان - ^{مؤمنیان} مؤمنیان -
 شش ^{شهره} شهره میان غرب و جنوب مؤمنیان است در کوهستان شش شهره سنگ پاره ایست که عرش و
 اول دو گدازد همه همه چیزها در زمینکس میگردد چون آئینه زان رو سنگ آئینه میگویندش
 اهزان - تالهن بصوره ایست ساخته نوشهروان شهر کراس میان آن جاری ازان چشمه
 ایست که آبش گرم است مردم حمام بالاشی آن چشمه می دهند که محتاج آتش نیست
 بهره نگام گرم دارد - کوه حوالی آن عن القران است هنگام بهار از گهان چشمه غل
 نمایند بهت از امران این مانند - اندیس آن میوه ایست که باقوت و بلور و لا خورد
 و بشاه پس و حیرالجهرد و سیل الدایب و تسد و قاتل و عود ازان بر می آرد و
 سر اسود ^{بشمال} بشمالی میگردد و جمیع البحرین از اندیس سه فرسنگ است و هم از توابع
 اندیس در شمس است که وادی العقیل گویندش در آن بیابان موجگان در سنگ است
 بهباشند و با مردم موهه بکشایند در آنجا حکیم و روح سوان ^{تالسن} ساخته که راه روزا
 مع از رکن در آنجا اشاره انگشت میکند اگر رونده بازگشته جان به سلامت برده و الا از
 موهه موجگان در گذشت - تو موهه از یاد مردم در آن معام است که یک جوان گرم مع
 رود حاجت میزم نهست - ارش آباد او بشره برزان منصوب است در حوالی آن
 به مرده نه ایست نهایت بلند و بزرگ تر تله کوه عالیوه گویندش در نیمه نوشهروان
 در میان تله وانه است در دروازه از دره وار ^{علی} تله وار ^{علی} ساخته اند در که
 در دروازه آید در لغو اندرون تله پاکداید سواران بر شش میگذشت و مع زندهر میکنند -

ماهون رشید از خلایق عیاشیه برهمنی بزرگ از شهر سبیل اندازین این قلعه پشت و بران
 دخیه آمدن توشه بزرگ عادل را بر تخت نوبخ سلطان دیده مشیت که نینون لاله و رخ جابه
 از کهنه رخنه و جابه شکسته ماهون رشید توشه بران و آب شست و شوکرانده بنجابه هاج
 آورد که کلن توشه شکسته بند در انحال لوحه آهنی و بران توشه بران دیده بدست آورده
 دران بر قوم بود که یکی از بنی آدم اعمال پشیم آخر الزمان صلى الله عليه وسلم الله
 علیه و الله وسلم بشارت جا خواهد آمد و پوستانیدن بِراجاء الله بوحیت خواهد آورد
 پس بآن ضیافت آن بمالزم افاده زمین رو ببلان سولح این قلعه کجی ضیافت او
 و دیست نهادن ام انرا بگور و مارا هندور دار ماهون با پیمان آن مرقوم بصورت
 و دست بگنج آورد نویند دولت بنی عباس همان گنجه بود والله اعلم - و هم دران قلعه
 جنبه ایست که آهنی بوجیب صحت و نجران افاده - شامی - قبهه - شاش سهوره ایست
 باستانی با نعلافت و نراحت زمین او باکل و لاله گوناگون گنجه هفت رنگ لاله خاصه آن
 بوم است دروادی او جاهر است که آتش از ارشکم را دارو است اگر آب انجا بر کیند
 و بجای برند خون گردد پس صند شود اگر نجاسی دران جاه اندازند صاعقه ازوید پدید آید
 تا بر نکند فرو شود و هم در حوالی آن چشمه ایست که چینه نجس اگر دران افتد آتش
 بر ورسد - و همیشه که آنرا ابر شهره هم میگویند و آن تسعت گاه فرهاد بود فردوسی
 درین مقام زکر کرده و جرجانه از نواب بلاد سیحون است محمود نقل کرده از رسول خد
صلى الله عليه وسلم که هر که گرسنه سیحون بمرد بزمه شهدا برخیزد - و بر ابر فارس دریا
 است که مسکن ماهیان است که بست گر قاصد دارند و از کم هر ماهی هفت ماه خورد
 برنج آید و نزد او زمین است که در هنگام بهار اگر باران بران بارد کسک بجه ما از آن
 پیدامیکرد و بکثر زمان بزرگ شده بررواز می آیند سلطان الله برانگین مردم از نور
 تا بین و اش است لاریب فید -

الیم هفتم مردم این اقلیم بکدم رو موقوف صیبا درازی ان چنان که راه نجران

از برآمده شمال باجوج حاجج را سهرگردیده بلاد خلطان بهایان آورده به بلاد
 خوارزم ^{پیورده} ~~پیورده~~ نظار که جیلان نورد و شمالی بلاد قسطنطنیه بوسطی بلاد قلیقل و جنوبی
 بحر صقلیه گذشته بهرکل الد هرگوم تلاش خود و به سحر اعظم بهاید و سکون نماید که حد
 انتهای این اقلیم است - طولش هزار و پانصد و پانزده فرسنگ و عرضش ^{عرضش} هفتاد و یک
 فرسنگ پانزده کوه و چهل دیوار روست - اشهر بلاد که در محل این اقلیم اند اینند -
 افریغه کشور هست فرائج که یکصد و پنجاه شهر از وفلاقه دارند - باکوه نزدیک شیروان دران
 دستی است که گاه آتش ازان بر می خیزد - و شیروان و آن ساخته ایست کسری
 نوشیروان دران مقام ملاقات حضرت موسی کلیم الله علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام
 بر می آید برخی بر آنند که در ناصیه اوقیه واقع این حضرات علیهما السلام بر آمد و الله
 اعلم بالصواب - در شیروان بهایانی است که هر روز ازان دخان و هوش آتش ^{بر می خیزد} می بر خیزد
 اما آند بار دیکه ها می بر گوشت دران وادی می تمینند تا بخت گردد - دیوده - افریغه -
 ایران - توران - مراغه - فین - حصر - قاهریه - انکار - ملیده - ابرق - دهامان -
 اما بحار ^{عظ} سیمه که در ربع سکون واقع اند چنانند -
 بهر ازل این بحر را بهر ساحل بحر می خوانند میگویند از نیم شب تا یکجه روز برآمده
 ندان گرانجا به جوش و - نان بلا شیخ بود دارد که از فاصله - ندان کوه مشاهده میگردند -
 شرقی آن بلاد - پیر - غریب - آن بلاد - پیر - جنوبی او - زبوره دران - بهایان - شمالی او
 حد درازی آن دوهزار و هفتاد فرسنگ - بشمال او پانصد فرسنگ یک هزار و هفتاد
 و پنجاه فرسنگ دارد - بهر ازل این از عجایب صنایع است اند چون برزخ - سفید و برش و مار
 و زو - سفید و آیدها در اوقات پانصد فرسنگ و - پانصد فرسنگ - در اوقات پانصد فرسنگ است
 که آنرا در اوقات پانصد فرسنگ میگویند اگر او را به رکت از بند بند آید و مانع خود دهد -
 آن بهر ازل - و نام بحر است پانصد فرسنگ از آن است از - در اوقات پانصد فرسنگ -
 در اوقات پانصد فرسنگ - در اوقات پانصد فرسنگ - در اوقات پانصد فرسنگ -

درین بحر دراز و بزرگ فراوان است و طبراشهب و باقوت هم یکگزت است .

۳ - بحر قلزم - بحر آخر هم گویندش - شرقی آن بمن - غربی آن حیشه و بربر و جزیری
آن از خط استوا گذشته ساحلش را نشانه یخ - و شمالی آن بحریب و ^{ملک عرب} نهامه - طولش
چون طول ربع مسکون و عرضش از موضع قلزم تا بلاد بمن - چارصد و شصت فرسنگ -
جزایر بسیار ازین بحر علاقه دارند . مقاطعی ازین بحر همیشه قطب درین ورطه تا
سه فرسنگ تردد را راه گرفته چهار را طریق برسته کشتی را باشکسته گویند همان
جا فرعون بالشکر خود فروق گشت -

۴ - بحر روبر و بحر ظلم هم خوانند و آن لجه ایست که از بحر سندو چین برآمده
به روز حیشه گذشته به بوم بربر رفته از بحر محیط آبیخته ازین رو بمناسبت برهانه
نامش خوانند . سندر گویندش آب سمندر از طرفان حضرت نوح علیه السلام است و
بحر فرنگ هم گویندش - و بحر فوکه هم خوانندش و بحر روبر و بحر شام نیز گویندش
اول آن یکبزار و سیصد فرسنگ و دویست و او اختلاف -

۵ - بحر المات این بحر را بحر المات و بحر یاسام هم نگارند و آن قطعه ایست که
از بحر محیط جانب اوقیانوس آمده ببلاد یزرب پیوسته ابتدایش از خط استوا
ساحل آن تا سلوم بحر روم ازین بحر پیوند دارند الا با مزایزدی تلخی آبش باب
سهرین اثری نیارد بجای خویز ایستاده است گویا سد راه میان بسته اند همچنان
الله و سجده - درین بحر نه قمر را تابانی و نه شمش را درخشانی در هر هنگام
- یاهو و تاریکی میباشد لیکن چون آفتاب بر خط نصف النهار آمد درین بحر آفتاب
چون لب یام بیناید پس از چند ساعت غروب میشود پس روح یام همان است و سر
- ام همان - در ولایت بربر در کوهی مرغی است - نهین که بهر سال بلواز بر آید و
بانیخ خونی بر رند و صدای گوناگون بر آید مسکنسک سگا از بلاد شکون ارزانی
و گوانی غله را از آن میگرد -

۶ - بحر قمدانانیه این را بحر ساکن هم خوانند اولش از بحر افان تا بحر سیه

و قلمبه طول آن یکهزار و سیصد فرسنگ و عرض او از سکنده تا دریای فرنگ دو
 پست و شش فرسنگ سیصد جزیره دارد و بمحیط روس از انجا بر می آید درین بحر نه
 ابراج را چندین قلاطم و نه دریای را چنان اشتمل صنایع بسیار عجایب مخلوقی بی شمار
 مخلوقه است که درین بحر اسود و سردیایکی هم خوانند فرین
 از اشهر است و شرقی او شهر ظل یا طولش یکهزار و سیصد فرسنگ و عرض
 بیستم شش جزیره ازوست و بر سر او کوه درواست -

از انجا که زکواب گله آمد خاصیت او هم بگت بی آید - آب باران بمعدیل افرجه بی
 هتا چون هنگام زهرش ابر از آن پیش که آب آسمان بر زمین آید بگیرند و بنوشند سروری
 و نسیان برنگاه بخشد و هم چنان آب زاله سود آرد - آب باران بی هنگام به نوب
 موسم زبان دهد - آب بسته زبان آرد - آب تالاس ^{کلان} که آتش گاهی کم نکرد دواز
 خاروخس این مالند خوش است - آب چاهک که سهرین و سبک بود اشتها بیفزاید -
 آب چاه شور و تلخ بود اشوب بلغم را نماید - آب ویکستان شکم بندد یعنی
 حایت است و هم غذا افزاید - آب ^{چوبی} بیفزاید - آب دریای که پروانی فراوانی بریزد
 فساد ندارد آب چشمه تیره که آهسته ^{در} خرامد خلیل برده آرد - آب دریای گنگاو چین
 مالخاصه افزاید صفرا و ^{اخلاط} بصلیر اخلاط بقیه - آب نریندا آورنده جزام - آب حخیل
 موجب تکامل اندام - دریای که از سوگ مشرب بشن چالش نماید بهر نوز نیکو است
 و انکه از مشرق مشرب خرامش کند بر عکس اوست و آنرا که از جنوب رواش است دایم
 امیران صفراویست - خلاصه اینکه در هنگام برستان آب باران و چغمه میل کنند -
 و در تابستان آب چاه و خواهی بپوشند - و در زمستان آب ^{زیا} بپزند اما آب بپوشند
 و چندان خونبده که ثلث حصه از آن بسوزند در تمام خوب است -

این لغایف پس کن پس کن آنست که سازم از خند و شادی پس آرزوی ته نیردی خالین
 زمین و آسمان را مگر اندیشه خود را فرایب - گذار پس تمام به که - زمین از خند و شادی
 سرایی و دخل آنرا بشمار آری و بویه آنرا حساب نمائی و زمین آنرا بزم آری

ودو سال نهد صدومین وهشتاد و نهمی . هابرون پادشاه وقتیه که به ما رو بهما رسانستد و
 دین پناه نام گذاشت . و در سلسله پهلوی و هشتاد و نهمی از اجدادی سلطنت شاه بدین حال
 چمن قلعه بنام بود که معلوم گناه گویدش . و دو سال یک هزار و چهل وهشت شاه جهان
 با پیشداد در حوالی دهان قتل در حال چمن و پهلوی چهار هزار و نهمی و شاه جهان آباد
 در موسم ساخت . از آن هنگام تا پهلوی هجرت در بار الخلفاء ایشان گشت .

صوبه دوم از اقلیم دوم است اکتیباد که سمت شرق او که نامش پور از توابع اکتیباد
 سورج غرب او هرگز بلول بمعلقه شاه جهان آباد و جنوب آن چندیری از قبل اوچین
 بالوه . و شمالی آن در پهلوی گنگ طرف جنوب . اولش از که نامش پور تا بلول یکصد و هشتاد
 کوه . و عرضش از جنوب تا چندیری یکصد کوه . دو صد چهل و چهار مجال . و هفتصد
 و پنج دهکات از او است . پند کور و پنجاه وهشت لکبه و هشتاد و نهم هزار و صد و هشت و بیست
 زمین در او است . داخل آن دو کور است و پنج لکبه روید .

صوبه سوم دارالخبره اجیر اقلیم دوم است همان کوه هجرت است بزبان سنسکرت کوه هجرت
 هجرت نامی اورا نام بودزان آه میرخوانندش پس از آن میر با هجرت انجامید . سورج شرقی آن
 اکتیباد . و سمت غرب آن در پهلوی پور بمعلقه پلتان . و جانب جنوب او دارالخبره
 اوچین . و شمال او دارالخلفه شاه جهان آباد . اول آن از پهلوی تا سانکا یکصد و
 هشت کوه . و عرضش از اجیر تا پهلوی یکصد و پنجاه وهشت کوه مشتمل بر
 یکصد و سیصد مجال . و هشت هزار و نهم صد و نهم فرس . یک کور و هشتاد و چهار لکبه
 و نهم هزار و هشتاد و سه بیست زمین .

کند در آن یک کور و پنجاه لکبه روید .

صوبه چهارم دارالخبره اوچین بالوه از اقلیم دوم سمت شرقی آن ماند و گناه انظر . صوبه
 اورنگ آباد . جانب غرب آن احمد آباد . طرف جنوب او قلعه نور . طرف شمال او
 دارالخبره اجیر . اولش از پلتان گناه تا پهلوی دو صد و پنجاه کوه . و عرضش از چندیری
 تا دریا دو صد و سی کوه . سه صد و نهم پرتیه یعنی مجال . و هجرت هزار و هشتصد و